حاسدت را قلب بر کرد / دمبدم شکر شکسته آه
رشحه‌ات شعله با خفظت / پیش باد و برودت خشک گیاه
کرده در صنعت مقصب بانی / حفظ تو تا مناسب احواله
حکمتت میکند بلا اجبار / طوع را روح قالب اکراه
ز احتراق شور قهر تو شد / ماه را منصب درم محاق تباه
عقل پیش از وجود ذات صفت / دید چون کرد دور سیاهم نگاه
روشنان مجره کرده سفید / دیده اخطار بر سر راه
اطلس سبز هشت طاق بلند / هست بر قد همتت کوتاه
بسته رای تو کواکب سبع / چون گره‌های هفت بند قباه
می نماید ز اوج قدر تو چرخ / چاه خورشید یوسفی در چاه
ز آستان تو بس شهست افکار / بسته قفل امتناع شفاه
شرح تن جالت آینه کرد / تا نمانی بحسرت اشباه

خلف صدق ذو الکفایت — توام لا اله الا الله

کرده باهی ملح زمور بهشت — تحفهٔ آصف سلیمان جاه

من که باشم مدح تو کجا هیهات — چون کند مور در محیط شناه

بازوی اعتراف عجز تو بست — عاجزم عاجزم سخن کوتاه

عفو کن عفو کن که می‌خواهد — اعتراف گناه عذر گناه

در دعا سعی کن که هست دعات — شود از عاصیان دولتخواه

خاصه وقتی که نور میگیرد — دامن این فردی خرگاه

دست دل میزند درین ساعت — آسمان را چو حلقه بر درگاه

هم درین وقت میکنند نثار — عرش را گوشوار بر سر آه

تا بود از حوادث فلکی — بدعاهای مستجاب پناه

داورت دار از حوادث چرخ — بدعاهای مستجاب نگاه

بر سر خلق سایهٔ تو بود — از سرت کم مباد سایهٔ شاه

در مدح اعتماد الدوله حاتم بیگ

اهل صورت که با آن بهانه صحبت رنگین دارند
غافل از تفرقهٔ معنی خود اند همه

وصل اضداد بهم نقش نبندد هرچند
نفس بندان طبیعت بمیان توانند

تا چه از صحبت این جمع پریشان خیزد
آتش و خاک که هم صحبت آب و بادند

وصلشان عارضی و اصل تفرق دائمی
زین چنین جمع دل ارباب خرد ننهد خوش

هست در مرکزشان ضعف که بنقصان طبیعی
گرچه با هم ز قضا سخت تر از فولادند

شحنهٔ چرخ بزندان طبیعتشان کرد
چند ترکیب ولی ز ترکیب دو آزادند

دل که بستند بهم تا دل هم تنگ شدند
دل بر این قوم مبندید که بی بنیادند

دم وحدت نزنند در گاه طبیعت سازی
وقت فرصت بهم اندر صدد اضدادند

تا چه آمد غرض فاعل از این بست و گشاد
این در آن بسته با باب خرد بگشادند

دور شو و اگر افتند بهم دور نیست
این بود دور که زو یک جهان افتادند

حزم دستور که مصلحت اندیشی کرد
کین منافق صفتان تیغ آبی دادند

علت غایی ایجاد سخا حاتم بیگ
که سخا و کرم از دست و دل او زایند

منعم لایتناهی عطایا که کفش
قسمت وهمی جسم عدد و اعدادند

بکف دست مصافح رخنا یک دهند
دستهایش که بالوان عطا مستغنیند

شیرخوارنده سلالات که از صلب ویند
همچو خورشید دم صبح همه جوادند

خاطر او هست محیط و انجمی اخترکش
گر بروح فلک انجا بنده جبینانند

ادست مخصوص بمدح سخن این دگران
حمله در طی بیان فصله استطرادند

باد قهرش را تو می‌گو
کشته حسرت ایام ثمود و عادند

دشمنانش همه مانند حرامی مصلوب
سر بی افکنده به پیش و خجل از جلادند

خامه‌اش مشکبر اقلام و گر کتابش
چوب بینند که در کار گره گشادند

عاشقانی که به لیلای خطش دل بستند
بیدلانی که به شیرین سخنش دل دادند

همه در دشت وفا تو نه کش مجنونند
همه در کوه خط نامه‌اش فرهادند

خدمتش را همه از مرتبه فزون اعیان ‌ ‌ ‌ دست و پا چار کمر بسته و در راه تو اند

گشته تا سرو روان دل لخت بند ‌ ‌ ‌ ان گروا برد همه جا مطلع استشهاد

ای عجب در نهمی که پدر پرورد تست ‌ ‌ ‌ تا با دم صدف گوهر اسعد فرزند

زین قبل بازور مشوه فضلت و هنر ‌ ‌ ‌ با حسن و خار که در دوحه رو نماند

کودکانی که ز رای تو تعلم کرده اند ‌ ‌ ‌ همه در مکتب علم ازلی استاد اند

ماشود فکر تو اصغر در باب وجود ‌ ‌ ‌ مسکنهانی فلکی لیسته سرو در بند

همچو سوزن چمن عمر مداحش ترا ‌ ‌ ‌ سرو و شمشاد و خیابان خشک و ضعیف افتاده اند

که مگر اکنش از آهن که آجسته آمد ‌ ‌ ‌ که مگر ریشه فرو دوخته در فولاد اند

هست لاغر تن اعدای تو همچو ان ‌ ‌ ‌ کاتب صنع که موی قلم ایجاد اند

همچو واحد تو معد همه افراد بشر ‌ ‌ ‌ از عداد و گر اعداد و گر افراد اند

کوره آتش پیکان کرمی خشم ترا ‌ ‌ ‌ بر افلاک سرا سیمه دم حداد اند

تا سر بیان کرده شد غرفه دیکون بافی ‌ ‌ ‌ هم مگر حاکم و قاره تو داد و داد اند

مهره بر مهر ضمیر تو به تقدیم زدند … چرخ دگردون که دو خانهٔ زرین برزاد

همه در خدمت کن جمله را اینک ترا … دختر اختر اگر هشت و اگر هفتاد

داغها از حسد قدر تو دارند فلک … اختران سینهٔ داغ جگر حساد

سبب بر بوت انصاف تو دست کُل سود … که بر غمان چمن در صدد بیداد

نیست در فعل قضا و قدر استقلالی … زامر و نهی تو مگر منتظر امداد

سرور انست کسی محرم این تازه عروس … مگر آنان که بکابین کرم داماد

منم امروز صفی الله اقلیم سخن … طفل خواهی طبیعت همه ام داماد

سخنانی گران نثر که از دار سخنم … گرچه او لا ذ باشند مرا افتاد

فلک گاران زرده و هی نظم منشم … نکته سنجان که بیازار کرم شاد

وقت مشتری که طبع من و ابنا بزرا … نقش بندان ازل گرچه به قیمت دادند

لیک در نظم نگاری تفاوت بارز … همچو موی قلم صیرفی و بهزاد

مرشد خانقه نظمم و آن قوم مرید … که بگوش از در من حلقهٔ کشش از ادند

بی دعا نیست به هر جا شبی ورد نفی — که دعاهای تو او را ز ملک اوراد زاد

تا بود روز که آمد چمن افروز نشاط — مجلس افروز چمن سبز گل شمشاد زند

نخل عمرت ز خزان اجل آزاد چو سرو — زانکه در سایهٔ او خلق جهان آزادند

در مدح سیادت پناه قاضی نظام الدین قاضی برهان

ای ز بر چرخ برین طارم جاه ارکانی — نوبت کوکبهٔ دولت قاضی خانی

نافذ الحکم قضا مرتبت آگه دستور — قاضی عسکر نصرت اثر خاقانی

اینهمه مرتبه و قدر کش از آنجاست که — بطن در بطن ز صلب علی عمرانی

نسبت سیفی او گشت سبب کم نطقی — بحر بخشش شد ذات او بحسب برهانی

رایش آن شاه هواییست که گر زآنکه — زیر ران توسن دوران کند سر میدانی

خوردش آنجا که مداخل کم از زر و زر — جامه بر خود بدرد چرخ ز بی دامانی

خیل اصحاب صلای کرمش را بح — توسن را حلق بدو بدل قربانی

خواهد ار چند درین گنبد فیروزه حصار — کهکشان بر کمر چرخ کند سوزنی

دست نخشب کمان می گلگون شفق
چرخ را بر سر دوران شکند چوگانی

قلعه بانی کند ش مهره خورشید چو چرخ
آن بنا را که بود رای منیرش بانی

درج عشری نتوان کرد ز مشکات بنانش
گر آید بر سیه طرها ز ازل حسبانی

دوست چون حوصله نارم که تابش آن و عظیم
لاف با اعظم شانی نزد و سبحانی

ای که در حیز فرمان تو خورشید و هلال
خاتمی از زر و سیم است که مسکردانی

وضع گردون پی کشش کم حکم تو شد
گوی موضوع بود از پی سرگردانی

مددامر تراو و بهره بود اندر پی
پی آن داد سپهرش لقب دورانی

بشود اندیشه حلم تو گر بر سایه سپهر
کوه را غوطه دهد در عرق پیشانی

در ره جود تو هر کام ز سایل صد جا
آمدی خور ور از غایت فیض بارانی

عرق بچون حسود تو ندارد حرکت
رگ افسرده ز خون نکند شریانی

حاسدت را همه در حقه تضیح پنهان
دست بقراط در رو داروی پیدا نبانی

گر شود رای جهانبانی تو معمار جهان
حیف عنقا شود از غایت آبادانی

فرقدان از قلم به نقطهٔ نون بشکافت / داغ فرمان تو بر ناصیهٔ جسمانی

بر لب قلزم قهر تو قضا زد بر سنگ / کشتی‌ای کو شد از موج فنا طوفانی

سپرد دست بی اشهب اندیشه کس / مرغ فکر ترا چون عرق از پیشانی

که صد قافلهٔ علم ازل تا ابدست / حاصل فکر تو در یک سفر روحانی

سالها خط تو با مهرهٔ مکتب جا دارد / در تک و آروی آتش نمرود زندانی

در بسیطی که شود حفظ تو تیغ بر تو / بال بر دوش ملک بین چه دهقانی

نز باران حوادث حکنند با تو که هست / سپر حفظ الهیت کله بارانی

نه فلک بر سر هم مضطرب افتند چنانک / بیش چون سفرهٔ بزمی که کنی مهمانی

کرهٔ خاک شود دست و چوگان آید / وقت جنبش چو بریزد عرق پیشانی

نشئت نعل و سمش کسر هلال مه را / مومیایی بود این کانی و آن حیوانی

داد بر باد فنا جود تو هر موجودی / غیر یکذات که بالذات یکی وحدانی

دست طغرای غزل تو زد و دیوان قصص / همچو منشور ازل شهرهٔ بی عنوانی

همچو ماهی بزند غوطه جاوید بحر / گرد او قطره‌ای از ابر عطا بارانی

از گل خشک بی پی سپر چمن گل تر / روی بوید نه زاری که قدم ریحانی

سرورا اشهب فکرم پی ذکر و ثنا / وحی پامال کند تو سری جسمانی

زیر سبابه من قبض کند نبض سخن / در شفاخانه حکمت چو کنم لقمانی

به خاطر انوری در ملک سخن خاقانم / خاورانی چه شد ار نیستم خاقانی

بنده طبع متین این دو اسیر فلکی / گر به نسبت نیم اخسیکتی و دامانی

با همه شان که زمین یافت هوا از شعر سخن / گر نسنجید سگ از زخم ازمنانی

فرض هر روز ز تصنیف چو صبحم بزند / آب رویم ببرد وسوسه پی مانی

همچو قطب از همه محجوب و ندارم همه را / همچو خورشید جهم در به در از عریانی

مدح ممدوح سلیم نبی و مدحت تو / به که از مدحت مداح ورق گردانی

نظم را چون خط شاتاج نهادی بر سر / بهتر آنست که زنهار دعا بر خوانی

باد را تا که بود قاعده فراشی / ابر را تا که بود منصب شادروانی

تا بود فراش رتبت باد جاه حاجی بگی | سایه بان سرت ابر کرم ربانی
باشدت عافیت دایمی عمر دراز | بهتر از عافیت و عمر ندانم دانی

باز طبعم سر آنش دارد | هوس مدحت غرا دارد
مدحت آنکه سپهر از پی او | پای بر فرق ثریا دارد
مسند آرای امارت که امیر | کم چو او مسند والا دارد
قرة العین خلافت که خلف | کم چو او صلب آبا دارد
آن حسام محمد که لقب | از سما شمس معلا دارد
آنکه بر حلقه وگوش صد رشک | مجمع مسجد اقصی دارد
دم نفسش دل مرده دلان | دم جان بخش مسیحا دارد
چون نهد کرسی ارشاد طریق | عرش را بر سپهر کم پا دارد
مرشد آنجا که بود مرجع مح | عرش اگر فرش بود جا دارد

فصل هر وصف که خواهند بروز رو بجز نسبت معلا دارد

نوعی از منقبت حسب جنس هر نعت که کالا دارد

شخص منعم که داور ارجع صفت حمد که یغما دارد

گم چو آن منظر بی‌منظور نظر اشرف اعلا دارد

اثر آن نظر این منظر را در نظر این همه پیدا دارد

جان اگر پاک بود باکی نیست گر دل اهل سویدا دارد

جذبهٔ شوق تو بس در رگ تو دل هم از وسوسه آتش دارد

جسم پاکش ز عناصر کو بی آب خضر آتش موسی دارد

دامن دولت عالم گیرش وسعت دامن صحرا دارد

قاف تا قاف عطایش دو دقی که کرم صورت عنقا دارد

دو جهان خوان وجودش فانی که بر آن خوان سر یغما دارد

فتنه در خواب همه شب تا کی حرز هر سید آن روی اعدا دارد

ذلت ار کوه بود عوض طره هم | عفو او عادت دریا دارد
خرمن آتش و مشتی خس | کوه هیجا زده خوش جا دارد
با بهشتی صفتان خلق خوشش | بوی از طرهٔ حورا دارد
با مخالف روشان شمشیرش | اثر مرگ مفاجا دارد
آتش با ابرش آتش وش او | باد پا سلسله بر پا دارد
طی کند بحر و شتی ز تجند | باد و از موج چه پروا دارد
از مبادی مطالب همه جا | روش فکرت دانا دارد
راکبش حسرت تا مرو رشد | بس که پی بر پی فردا دارد
سور مسعودی آن اصل سرور | سور و کین بید خضرا دارد
زهره از بسکه خورشید و هلال | که بشهر الحسن تحسین دارد
حجله اش اوج ثریا و شرف | دارد آنمه که درو جا دارد
زان بتاریخ زفاف آمده است | مه که جا اوج ثریا دارد

مهد او حوت دور و زهره عهد / از پی کسب شرف جا دارد

زان سبب زهره برج شرف نیست / سال تاریخ را اثرها دارد

اثری بهتر ازین نیست که چرخ / دور بر دور زمین جا دارد

شرف و دولت و اقبال او را / روی بر سیدگه اعلی دارد

انچنان دولت آینده او / هست تا دور که گویا دارد

بر زمین باد مسلط چو فلک / تا فلک فوق زمین جا دارد

در تهنیت [illegible] شاه [illegible]

ای برخ پادشاه کشور حسن / وی بقد سرو ناز پرور حسن

پایه حسن تو پایه خورشید / سایه‌ات کم مباد از سر حسن

چرخ در دار ضرب محبوبی / زد بنام تو سکه بر زر حسن

داغ عشق تو بر جبین دارد / شمع آن سرفراز افسر حسن

خطبه گل بنام روی تو کرد / عندلیب آن خطیب منبر حسن



منت یوسف که تا کمر بندد | رتبهٔ حسن در برابر حسن
بهر یک صفحه انتخاب ز حسن | همه بر هم زنند دفتر حسن
عشق را هر شب از خیال حسن | آفتابی در آید از در حسن
گرنه بر سر هست سایهٔ شاه | که شدی آفتاب پرور حسن

آنکه با ذره گر نظر بازد
آفتابی ز ذره پردازد

شده‌ام عشق و با نخی طلب عشق | خطبهٔ عشق خوانم از لب عشق
عشقم هست جسم نفس هوس | نفسم هست روح قالب عشق
عشق بزیم ز لب بموج نفس | قالبم بسکه شد لبالب عشق
بر سر عرش میزنم استاد | لوح تعلیم من بمکتب عشق
بر خط نامزدام ملک چو مگس | رشحه خوار نم مرکب عشق
رانده عالم کجاست صنوبر | این زمان میشوم مقرب عشق

درسخن علت پریشانی | تب عشقست و آوازست عشق
پیش ازین شوق خاک کشف رموز | حیرت انگشت زند برلب عشق
باز گفتم بگو که فرستاده | معنی مشکلات مذهب عشق

اگر طوفان حسن را کوکبست
حسن را چشم عشق را دوست

بلدسیم

مرغ عنقیم عشق دانه ماست | لب بام غم آشیانه ماست
با همه مفلسی و درویشی | پادشاهیم و دل خزانه ماست
گرچه ژولیده موکه اباهیم | شهپر جبرئیل شانه ماست
طبع ما توسن و خرد خامی | سیلی عشق تازیانه ماست
از دم عشق چنبر ابرونیم | آتشیم و زبان زبانه ماست
درفکنهای برزخ شکر سحر | غزلهای عاشقانه ماست
زیرکان زاد داغ بر دارد | ترکیها که در ترانه ماست

شاد را سر بر آستان داریم | آسمان گرچه آستانهٔ ماست

آنکه گر از فلک بتاب برود
رنگ از روی آفتاب برد

آنکه چون ساغر عتاب زند | نقش این نه ورق بر آب زند
وقت آشفتگی ز سایهٔ نور | تیغ بر ابروی آفتاب زند
ز آتش قهر او شعاع چو موی | بر تن آفتاب تاب زند
حسن در موج خیز اجلالش | دست در دامن حباب زند
چون نهد در رکاب دولت پای | نصرتش دست در رکاب زند
بزمی ظن بد اگر بستان | می بفرمود د شباب زند
آب او را چه جای الماس | که لبی بحر در شراب زند
زود باشد که همش زین هم | بر میان ذیل احتساب زند
ابر بر آفتاب عالمتاب | تا کی خیمه حجاب زند

روز و را در زمان افزایش | منت پیش از دو روزی لاش

خرمی چمن مطبع باید کند
طبع او ناز بر بهار کند

گر با و زور کار تشنه زد | حلقه در گوش روزگار کند

جاه او تا جرس بجنباند | بختی نه فلک قطار کند

مار پیچان او به پشت زرم | شیر را چون شتر مهار کند

روز هیجا اجل ز نیزه او | علم انگشت زینهار کند

خاطرش از شکفتگی هر دم | دست در گردن بهار کند

روز و شب در شکار مهرش | هر زمان عالمی شکار کند

ظاهر و باطنت مهرش را | کرد و سر کار ذو الفقار کند

راست مست آنکه بر کند | آنکه نقش چو در بسته و
کوه عدو آسمان حصار | نقش اندر آسمان نزند

گر بدو مع سکون کمر بندد | کوه بار قرار بر بندد

هست در گیر دست حکم جهان | که قضا گیرد و قدر بندد

دست تقدیر آسمانی را | بنش از سنگ شحنه بندد

بیاست نعوذ بالله اگر | نهد جام و تیغ بر بندد

رایش آن صاحب ید بیضا | به شبانی اگر کمر بندد

کاسه چوپنهای شیربانان | صبح خورشید و شب شکر بندد

تا شود روز بزم شاه نثار | شب درین صد وکیسه بندد

صبح گاهان که کاروان شکر | بار بر کاله جگر بندد

در درو نهاد عای دولت شاه | عهد با میثاق باز بندد

عرش دستی بگو سوار کنند

بر سر آدم عانثار کنند

ملکا یاران ظلم بران بود | حد گنجینه دار ایران بود

روح خیر الانام بر سر عرش / های گویان ز ذوق این اولاد

از ملوک گذشته تا آدم / نسبتی اینچنین که دارد یاد

خسروی لیک خسرو عادل / که ز تو کامیاب شد فرهاد

گرد و از بیم آب اگر گردد / شاه عباس نقش بر فولاد

لیک از آن آب تا ابد بیند / روشن این نام کور مادرزاد

مدعا ختم کن ثنی که دعا
تا گزیر است خاصه بعد ثنا

داورا داورت نگهبان باد / حصن جان تو حفظ یزدان باد

چار سوی وسیع جاه ترا / چار رکن از چهار ارکان باد

سد یاجوج فتنه شد بعثت / دست بازو حصار ایمان باد

هیز بذ انکه از خلاف تو دم / نفسش عمر کاه سوهان باد

دست یاقوت ریز دریا بخش / کیسه پرداز معدن و کان باد

تا ابد این دعای دولت را — با اثر عهد باد و پیمان باد

هر گل گلستان مدح ترا — همچو من صد هزار دستان باد

مجملا نیست حاجت تفصیل — در جهان هرچه بایدت آن باد

نه مرا این دعاست لازم و بس

این دعا لازم است بر همه کس

ترکیب فی التصوف

وقت خوش آن بود که سلطان حسن — پرده نشین بود در ایوان حسن

بود نهال بری از شاخ و برگ — سرو سرافراز به بستان حسن

ناله بگوشی نرسانیده بود — بلبل عشقی به گلستان حسن

سر ز تنی دور نیفکنده بود — تیغ زن غمزه به فرمان حسن

ناگه از آن دم که به صحرای جان — جلوه خرامید به میدان حسن

عربده افتاد به دنبال چشم — ناز درآویخته بدامان حسن

نیفکنده بود
بدل

داد تکلم بشکر چاشنی / گشت تبسم نمک خوان حسن

پایه تقوی ز اساس ورع / کند ز جا صدمه طوفان حسن

کرد روان جانب اقلیم عشق / حکم طلب منشی دیوان عشق

کرد هوا جنبش و طغیان گرفت
آتش عشق آمد و در جان گرفت

گشت جنون مایه تخمیر عشق / داد خرد دست به زنجیر عشق

پاش بلغزید در اول قدم / عقل که بودش سر تدبیر عشق

معرکه دوست کشی گرم شد / گشت قوی طنطنه تکبیر عشق

غمزه زنی دست کشاد و نشست / تا پر سوفار به دل تیر عشق

جان هوسناک به میدان دوید / بوسه زنان بر دم شمشیر عشق

این چه نوا بود که در چنگ بود
سوخت دلم آه چه آهنگ بود

بوی می از روی خرد برد رنگ — این چه فسون بود و چه نیرنگ بود

نغمهٔ این مطرب شیرین کلام — ساخت دلی نرم که از سنگ بود

آنچه سکندر بسپاهی نیافت — در قدح بادهٔ گلرنگ بود

صیقلی جام می شست پاک — آنچه بر آیینهٔ دل زنگ بود

دوش گدایی چو من از فیض می — خسرو این کاخ نه اورنگ بود

رخش فلک را ز پی رام من — زین مه نو کاهکشان تنگ بود

ساحت این گلشن نیلوفری — مرغ دلم را قفسی تنگ بود

کو که ببیند بچنین حشمتم — آنکه ز یاری منش ننگ بود

مستی من جز سخنی در میان
اوست همه مستی من در میان

زان نزدم دست ز صحبت برون — تا نزد او بوی محبت برون

گر روم و گر نزدم میبرد — شحنهٔ شوقم بسیاست برون

مست شوند از نفس کاینات / سر چو کنم از در خلوت برون

جلوهٔ سروی ده راهم که حور / می‌کشد از خلد به غبطت برون

از کشش شوق قوی جذبه / می‌روم از کنج فراغت برون

جذبهٔ شوق و کرم موکشان / می‌کشد از خلوت راحت برون

یوسف دل را کشش مصر قرب / می‌برد از چاه طبیعت برون

همتی ای همدم دیرین که من / رفتم ازین بزم محبت برون

بسته دلم بار غم غربتی / همتی ای جان جهان همتی

دوش که جان مطلع انوار شد / خلوت دل مخزن اسرار شد

خواب گران غارت حس کرد و هوش / بارگی عقل سبکبار شد

طایر دل شهپر معنی گشاد / پیکر تن صورت دیوار شد

شاهدی آمد به در خلوتم / کز قدمش خانه چو گلزار شد

در زد و بگشودم و بگشاد رخ
آمد و بنشست و بمن یار شد

ساقی مجلس شد و می خورد و داد
هر دو سر از باده خبردار شد

چون دو کلس ز آتش می برفروخت
هر دو جهان در نظرم خوار شد

دست چو بردم بدر گوش او
رفت و در آغوشم از انکار شد

عقلم از آن باده چو هشیار گشت
چشمم از آن خواب چو بیدار شد

داشتم اندر کف خود گوش خود
دست خودم بود در آغوش خود

ای همه آسان تو مشکل ز تو
تو همه ما همه غافل ز تو

کرده فراموش گلستان قدس
میل جان در قفس گل ز تو

لطف کن و منزل ما خانه کن
خانه ز تو ما ز تو منزل ز تو

چاره دل از تو بخواهم که هست
چاره تو درد ز تو دل ز تو

فضل مرا باد و بسی جای جهل
گر بکنم کسب فضایل ز تو

پر بکن ای کشته عشق اضطراب
بر نکشد صفحه قابل ز تو

بسکه مرا و دل خود بود طلب
تخته یا [illegible] بس ز تو

آرزوی جمع است و ذوق سوال
بس که بگردد دل بی [illegible]

گرچه مطالب همه بود و بد صد
گشت مرا و همه حاصل ز تو

از نو بعشی مطلب و مقصود یافت
آنچه مرا و دل او بود یافت

در جواب میرزا محمد صالح و تهنیت تولد محمد [illegible]

این منم یا رب که از جانان پیامم می‌رسد
این منم کز دوست مکتوب و سلامم می‌رسد

این منم کز نغمه چندین ملک‌آسمانی بحر
آنچنین شهد از پیاس شیرین کلامم می‌رسد

این منم یا رب که در ریخ حماری بخشان
آنچنین نور مهی از انجامم می‌رسد

از کجا من خوردن این جام لبریز از کجا
جان بلب خواهد رسیدن تا به کامم می‌رسد

چشم بندان هوس هر لحظه در کنج خیال
صد فریب تحفه زین سو و آن سو خاطرم

مرغ دل گوید چو بیند نقش آن خط و خال
گو بیا این دانه‌ها از بهر دامم می‌نهید

بلبلی را بس بود مشغول کردن یک گلی
صد گلستان گل چه لازم بهر یک بلبلی

باغ را باز از قدوم گل صفای دیگر است
بلبل خوش لهجه را رنگ و نوایی دیگر است

لاله و گل راست [illegible] دیگر است
همچو خوش نغمه [illegible] عشرت دیگر است

[illegible]
در بیان نغمه‌ها [illegible]

بی قدوم فصل فروردین هوا [illegible]
این هوائی گو بیاد راز عالی دیگر

از عدم سوی وجود آمد [illegible] میرزا
زین سبب آفاق را نور و صفای دیگر است

هر گردون هر دمش گوید زهی [illegible]
خیر مقدم شاه در دنیا صفای دیگر

سعد مقدم باد امبارک بر امیر کامکار
میرزا صالح فریدون قدر جمشید اقتدار

آنکه شخص آرزو شرمنده احسان اوست | ورتن امید جان از جود بی پایان اوست

آنکه بر قدش قبای سلطنت ببریده اند | آنکه دارای بزرگی آیتی در شان اوست

آنکه باز فتح را بالست از شمشیر او | آنکه شاهین ظفر را مخلب از پیکان اوست

بگذر از رازق که مستغنیست از روزی دگر | هر که می‌بینی بر سر خوان کرم مهمان اوست

گوییا تن داده در اجرای حکم قدر او | گوییا جان قضا در قبضه فرمان اوست

چون بجنبد صرصر آشوب در روز مصاف | طبع او دریای آتش قهر او طوفان اوست

وحشت است چون نهیب او ز رزم آهنگ
لرزه افتد مبادم بر هفت اندام کنگ

ای که گرد دود و دوران بکام تو | توسن ایام خورده گردن سرکش رام تو

فتنه خیزد از سنان نیزه سرانگیخت | مرگ ریزد از دم شمشیر خون آشام تو

از صلابت تیغ گردد بر تن دشمن موی | راست گردد از غضب چون موی اندام تو

بر زمین افتد ز سیلابی و تیغت آسمان | آسمان از جای خیزد چون در اکرام تو



جان معطر کرد از باد صبای عنبرین | شکرین کرد و دماغ و کام لفظ از نام تو

مرده بود از فرقت صبح تو طبعم زنده شد | روح عیسی داشت گویا در بدن پیغام

از تو پیغامی و از ما شعر رنگین بردم | از تو یک دشنام رنگین وز دعاگو صد سلام

آن دو درج شرف که شاه او دو دور از نجف

اتفاقا گشت تا رخش دو درج شرف

نیم شب از جمعه عشر آخر ماه صیام | بود برج شمس طالع کان در افتاد از صدف

شد خیابان سحری که گردید از پی خرج نجوم | زهره از ماه نو و خورشید از کف چیده

از کواکب آتش درخشنده بر سر شمع طی | شد چراغان عجب بام این نیلی غرف

پرده داران سرای قدس چیدن بطارمی | سرکشان شرفه این قصر زنگاری سپهر

سلطنت را مجری در بارگاه افروختند | کز نشیمن تازه شد روح سلاطین سلف

بهر دفع چشم بد بنوشت حالا از دعا

از ملک آمین و دعا از من اجابت از خدا

یا رب این گوهر سرای افسر اقبال باد
یا رب این تابنده اختر اندر اوج اجلال باد

بهر طول مدت از عمر ابد بنیاد او
لحظه روز و روز هفته هفته ماه و ماه سال باد

دور عمرش گر ازل شد طی گردون بخت را
ز اقتضای چرخ ویرانی بد اهمال باد

در فنای خرمن عمر عدوی دولتش
روز تا شب باد و سیمای اجل کیال باد

یا رب این خورشید کز نیکی تن در ظل او
سایه‌ی چترش جمال مملکت را حال باد

حرز جان ورد زبان شیخ ذی‌قدر را صبح و شام
ذکر مکرر خرد دعای دولت او دار السلام

ای ماه محرم آن وقایع دیدی
بایست که کم شوی درین چرخ کهن
بایست که دامن چرا بالیدی
شرمت بادا که باز نو گردیدی

در مرثیه مرحوم میرزا غیاث [illegible]

تا چرخ به بیدلان ستم کرد
زینگونه جفا و جور کم کرد
رو یافته کیمیای امیدی
بخشی که بزیر بار غم کرد

سر حلقهٔ بزم زندگی را | سرگشتهٔ وادی عدم کرد
در ماتم شمع و لعل دری | روزم تیره شبم دژم کرد
دستی که بر آن فلک گران بود | از تیغ اجل قلم قلم کرد
وقتش غم روزگار بر تافت | پشتش ستم سپهر خم کرد
این دست بریده بود و بیغم | این کار نکرده بود هم کرد

آزرده دلی بداغ غربت
جان داد بصد هزار حسرت

آن یار که یار نازنین بود | با عیش و نشاط همنشین بود
رفت آخر و بار آخرت بست | اول سفری که کرد این بود
با ناز و نعیم خانه خو داشت | وز یاد سفر دلش غمین بود
پی زود سوار گشت لوی | رخش اجلش بزیر زین بود
غافل که چرخ از کفم زود | بر بود که بس دری ثمین بود

طالع چکند زمانه کین ور داشت
او را چه گنه فلک برین بود

از دست سپهر کینه جو داد
وز دست زمانه داد و بیداد

زان طبع سخن گذار افسوس
زان لؤلؤ آبدار افسوس

زان نطقهٔ شکرفشان حیف
زان خامهٔ سحر بار افسوس

صد حیف از آن کمال و دانش
زان علم و ادب هزار افسوس

او بود بهار زندگانی
افسوس از آن بهار افسوس

رفت آن گل و غیر خار حسرت
بگذاشت بیادگار افسوس

آنرخ که بخط و زلف پیراست
شد طعمهٔ مور و مار افسوس

نازک بدنی که بود چون گل
شد رنجه ز زخم خار افسوس

آن تن که ز جامه بود در تنگ
چو نشست شقه در گل و سنگ

کو گل که گر از چمن نروید — سنبل ندمد سمن نروید

ای آن گل روی سبزه خط — کو سبزه و یاسمن نروید

چون آن گل روی و قد و بالا — سرو و گل و نسترن نروید

از گلشن دهر بعد صد سال — یک غنچه چو آن دهن نروید

روید ز چمن گل و سمن لیک — گلچهره و سیم تن نروید

جز نخل غمم ازین پس — از باغچهٔ سخن نروید

از دل نرود خیال خطش — تا سبزه ز خاک من نروید

در دل گرهی که بسته ز غم
آه از زر و بگریه بیرون

شد وقت که زار زار گریم — از محنت روزگار گریم

چون آب بجویبار نالم — چون ابر بکوهسار گریم

بر سبزهٔ نورسی که پژمرد — لب تشنه بمرغزار گریم

بر نخل تری که در بهارش / انداخت خزان کار گریم

بر بخت گلی که ریخت برگش / در اول نوبهار گریم

بر روز سیاه او بصد سوز / بنشینیم و شمع وار گریم

بر یاد دو چشم او [illegible] / هر روز هزار بار گریم

صد حیف که نخل زندگانی / بشکست ز صرصر خزانی

آن نخل چو چرخ قصه کو کند / زان زهره چهره دست و مو کند

آن نو گل باغ زندگانی / افسوس که دل ز رنگ و بو کند

چون جامهٔ عاریت ز تن نه / پیراهن زندگی از او کند

در بزم چو او شکست شرانی / ساقی اجل سر سبو کند

از دیدهٔ تر لباس پیشش / اشکم ز برای شستشو کند

این بیت فلک برای تاریخ / بر لوح مزار او نکو کند

صد حیف ز مهر را عنایت | کش نخل امید آرزو کند

تخمی به امید کاشت شد خاک
هر آرزویی که داشت شد خاک

مرثیه نوگل گلزار شباب [illegible] شیخ ابو[illegible]

ز صبح و شام وای گردون عجب ماتمی است | دامن ز نالهای آتشین من چو جیب نوحه ماست

ای نوح دست کشتی خود و نار گیر باز | طوفان نوح در دل من نیز بکاست

ای دوره انه زنبر را تجسم و همدم | گردون به خون دیده ام این عقبه آبیاری ست

ای دیده باش منتظر جلوه یار اشک | کین طفل را که خون جگر دایه در جهاست

شد کشتی شکسته که با غصه اضطراب | نقد بر غرق در عرق خجلت قضاست

رنگ روان اختر برگشته سپهر | گم کرده بر دعای شبم راه مدعاست

چون شکر شکسته که گردد قلب باز | برگشته سوی دل ز فلک بس که دعاست

دل در خم شکنجه این اختر شین | بر کام اژدهاست که در کام اژدهاست

از دود آه و آتش دل در غمم کنون | کین رستخیز انکه در عالم آمده است
هر قطره خون که خویش شهید تشنه لب | صحرای دل که گوئی صحرای کربلاست
در حیرتم که مجمع سلطان ابوالحسن | وز این مصیبت از پدر خود چرا جداست
خود آفتاب اوج شهنشه جدا از او | هر ذره زین پسر من دور رخی جداست

تا بود همچو او پسری مهربان نبود
ما را بمهربانی او این گمان نبود

جانم پدر برفتی و ما را گذاشتی | ما را غریب و بیکس و تنها گذاشتی
چون کوه دل شکسته و عریان در این خاک | نالان و اشک ریز بصحرا گذاشتی
شهد روان و آن شد شور آب دیده ام | آب حیات بردی و دریا گذاشتی
چون شعله قد کشیده بالا شدی مرا | در آرزوی آن قد بالا گذاشتی
می سوختم ز داغ سودای تو | عقل از دماغ بردی و سودا گذاشتی
علم و ادب نصیب تن و جان حزین | بردی و نام نیک بیادگار گذاشتی

کافور صبح حشر نهد مرهمش مگر
داغ فراق خود که بدل باز گذاشتی

جائی که نور بود روان شد سوی عرش
جسمی که خاک بود بما واگذاشتی

یک میل از آن نصیب شد گاه دیده را
آن سرمه هم بتوده غبار گذاشتی

شد صرف سور کلبه پیمانه خانیت
چشمم بدر بدرد و تمنا گذاشتی

سیلاقی شکوه بیجا سخن کشند
ور نه ز ما چه خیر که با ما گذاشتی

جان و دل و توان تن و عقل و هوش و صبر
بردی و نامی از من شیدا گذاشتی

رشتی توان ز کشته منی از جنابه شد
معذور دار اگر کلمه بیخودانه شد

یارب منم که نوحه کنم در عزای تو
نی نی من آن نیم که بمیرم برای تو

خاکم بسر نه سینه کم سر و دست برسرم
دست زمانه ریخته خاک عزای تو

خورد تو خاک خشک رو مرا دیده تر که باد
یارب نصیب مردم چشمم عزای تو

بر رخش نعش گشته روان در جهان تنگ
چون در جهان نعش روان انقضای تو

حیرت کشیده چشم از این ورطه میکشم
صد منت از مصیبت حیرت فزای تو

من دشمن بقای خودم دوست دشمنان
گویند در عزای تو با داغهای تو

واجب نشد قبول دعاهای ممتنع
گویا نداشت حصه امکان روانی

شهباز قدس بودی و ما دام عنکبوت
معلوم از ابتدای تو بود انتهای تو

تن در وفات گر شود و خاکم گل شود
از خون دیده ای تن و جانم فدای تو

خلوتسرای دولت و فرش در است
چشمم چو حلقه بر در دولتسرای تو

من بر درم نشسته بکف تحفه نقد جان
چون در نهاده گوش بانگ درای تو

تا خاک شد شمائل تو بر باد رفت صبر
دردا و حسرتا که روانیست پیش قبر

ای سنگدل سپهر چه کردی بجان من
وی پیر سالخورده چه شد نوجوان من

بردی بروضه از چه شوند طوبیش
چون کندی آن نهال ز بستان من

تا برگ او زبان شد و گفت تهنیت
گر خون دل رساند مرا باغبان من

آهی که خورده است از این پیر تشنه خم	تیری بخسته است هنوز از کمان من
جان بر لبش چرا ننهادم که می‌نهاد	در بوسه گاه داغ و هان بر دهان من
او مرد و زنده ماندم و یک دم نسوختم	رویم ز ننگ و سخت تر از روی استخوان
گردون نداد منصب ترکش کفن	با آنکه شد چو تار تن ناتوان من
دوران ندید قابل شمعش از مزار	چون شمع اگرچه سوخته شد استخوان من
زد آتشی به خانه که از یاد او	دارم بدی ز مایه آتش زبان من
صدق قضیه ات تقسیم حکما	با او بگرد هر جا داری گمان من
من بعد از آن باغ فراق و غم الم	ماهی خزان نرگس عمری جوان من
بالست مو بر بدن شد این سو خوان ضرور	شد با زلف چهره سعی بیان من

این مرغ را وگر به صوت و صفیر هست
فریاد کش ز مرتبه سنجی گزیر نیست

ای دیده زین عروس شعر بنظر بند	عقد دوام گر به جوان جگر بند

ای همنشین درد دلم خلوتی کرم — روزن بگیر و خانه ز پرواز دود در ببند

ای دل اسیر سپهر در صد امتحان گذشت — مردانه باش و کوه بلا را کمر ببند

خورشید من چو رخت به شب بر فتاد روز — گو بار صبح برنه و رخت سحر ببند

ای طفل اشک همره آن طفل نوسفر — برخیز و توشه خون کن و بار سفر ببند

غسلش به آب خالص اگر خواهی ای سرشک — از دیده راح حل کن و زخم جگر ببند

رگهای جان بس که مصیبت بهم گسیخت — تابوت بند را همه بر یکدگر ببند

جمع آر در عزای جگر گوشه ای پدر — از پاره جگر گل نخل پسر ببند

دست منش بجای حنک را رفیقی گور — در گردن آر و بر لحد آنگاه سر ببند

سر رشته نامه ایست برار سور اخوانش — تن رشته ایست زر و برادر بسر ببند

چون عزم بزم انس کنی ای تکاور بس — این استخوان سوخته بر بال و پر ببند

نی نی که میهمان شکسته روی نیست همچو شمع
زین نامه رو مباد که سازد میان جمع

از نا شکفته غنچه این گلستان دریغ
از سرو نو رسیده این بوستان دریغ

بر باغ ما نوشته شد از دفتر خزان
روزی بهار و باقی مدت خزان دریغ

گلزار دل که آب طرب خورد بارها
در پای آتشست گران تا کران

خورد از کمان چرخ گر آهوی این حرم
تیری چنانکه گفت زد این کمان دریغ

هر چند بو تعجب دل و سینه تنگ
بی فلک و دریغ از نوجوان دریغ

افسوس از آن طلاقت کفش و چمن
از ذوق و شعار و لطف بیان دریغ

زان درس و بحث منطق و فقه کلام حیف
زان ذکر و فکر حکمت و نحو و بیان

چشم کمال داشت مدار الامان فضل
عین الکمال چرخ نداد ش امان دریغ

بر انبساط دانش کرد و بساط او
بر تنگ بود حوصله این جهان دریغ

زمع بلا ز جان بتن سیر کرد ... آن دریغ
ز نغمه بکای من ... سوی تو

در آخرین نفس زد لت بر باغ جان
سر زد و رنگی از سر درد آه از آن دریغ

در چشم تیره شد چو شب روزگار من — حیف از تو نور چشم من ای صد هزار حیف

برخیز و حرفی از لب شکرشکن بگو
احوال چند روزه جدایی من بگو

احوال جان که مرغ بهشت آشیان تست — مستغنی از بیان بود احوال آن بگو

ای طفل نو سفر که رفیق ره تو بود — در ره که گشت تو ز سر جان سخن بگو

آب از چه چشمه خوردی و نان از کدام خوان — از اول غریبی و دوری وطن بگو

شستن کدام آب ستردن گرد راه — از سردی کفش ای گل نازک بدن بگو

گوش تو داشت عادت افسانه در — چون بی‌خواب دل ای چشم من بگو

با درد و بیدر همه شب انس داشتی — شبها که گشت مونست از مردن بگو

[illegible]

تا رگ نی کوزه شد جانش ستمکار باخت — چون ساختی با درشتی تار کفن بگو

[illegible]

چون نیست زیر گل مرا روی سوی تو | با من حدیث سنبل و سرو و سمن مگو

از پرسش نهان شب او لیک کور | لب بر لبم گذار و دهن بر دهن بگو

ای گفتنیت حال من از حال من بگیر
بر وضع من نگه کن و احوال من مپرس

من مرغ نیم بسمل بی بال و بی پرم | در دام خون گرفته شده در قفس مقرم

آتش رسیده در تخم و آتش بمغز رسید | و یک زجوی نشود نما خاک بر سرم

نه بوی از بهار و نه رنگی از ارغوان | چون نخل ریشه سوخته بی برگ و بی برم

محروم از وصال شکن خورده تا سحر | در نیمه ره فتاده بال کبوترم

بر در که اجابت بقفل بکلید | در بسته بر دعا است نفی لا و صد درم

کشتی شکسته نوح غریقم که موج غم | بگذاشته باد و باران بدیدار لنگرم

ایوب بطمع رنجاتم که کرم ورد | عقد دوام بسته بجان نیست در برم

یعقوب با امید نشستم که یوسفی | چون او ز دیده گر گم اجل در برابرم

در ماتمش چو گلخن از دود دل سیاه
خاکستر است در بر من گاه بسترم

چون شعلهٔ که روز عزا رسم ماتمست
از کاه کرده آتش غم عود مجمرم

هستم هنوز زنده که خاکستر عزا
پیچیده در کفن دل سوزان چو اخگرم

تن جمله چشم و دوده شبها بر آسمان
همچون ستاره منتظر صبح محشرم

صد منت از فراخی حرص عمل کشم
روز جزا که تنگ ترا در بغل کشم

قد خمیده ام نه ز پیری خمیده است
تا گوش این کمان غم تو بر من کشیده است

تن همچو دوک کرده ز بار جوش الم
این اشک آتشین که ز چشمم چکیده است

ناصح شنوده است در آتش ز آه نی
دستی به دور داشته حرفی شنیده است

سروی که قد کشیده بخون تا بهای دل
دست اجل ز ریشهٔ جانم کشیده است

معلوم شد ز نوحهٔ تلخ وداع او
کین تلخکام زهر غریبی چشیده است

ای نوحه گر خموش که بیمار من هنوز
چشم امید بسته نمی آرمیده است



زو وشن و دهان چشم بند یکی بسیر / از عمر بر نخورده و عالم ندیده است

غلتش سبز و شیره جانهای ما زمین / گر شیر ناز داده تنش بسر در بریده است

دوشش نه جا نسب بسر و چشم ما بسر است / نعش اسپر که تاج سر و نور دیده است

چوب جنازه های کسان سبز و در نغ / کین نخل بر امید بسیار بریده است

گلهای نخل او همه بر باد گشته / حیف آن جوان که گل ز جوانی نچیده است

لبها گشوده حسرت او شرح میدهند / گلهای حسرتی که ز خاکش دمیده است

یک برگ سبز و یک گل سوری نیافت
از این سپاه سال اسیر بهار

ازد هر پر به شکم و از کار ده باز او / رفتم که بخت خود بکشم از دیار او

از آه پر شرر فلک و گوی دیگر / آرم که چرخ و چرخ بکشتم ز بار او

بخت سیه شب من و روزم صبح خشم / بیزار شدم از زمانه و لیل و نهار او

بر کاه جگر کلم ز ناله بلبلم / گلزار او نخواهم و صوت هزار او

دل صد هزار پاره و هر پاره داغدار / صحرا است پر او چه بکنم لاله‌زار او

در خاک نوبهار مرا ابر دو چشم / آتش ز آه اگر بزنم در بهار او

کو آنکه حلقه بود در شهر علم را / تا کی رود بحلقهٔ در پیش انتظار او

ای دیده خون سوخته دل را ز آن کهن / کآمد دم نوشتن لوح مزار او

کارم به نخل بندی تابوت در رسید / هیهات از کجا بسر و سودای کار او

بی اختیار بر تن من موی شد زبان / اما سیاه شد همه در اختیار او

پشت جهان گرانی تصریح می‌شکست / چون رفت بختی سخنم زیر بار او

کف کرده غلت تا سر افکار چو بار / تا پوست رفت از کف فلکم مهار او

تاریخ جز بوضع معما ندا دل

گفتم دو بیت بر دو تاریخ مشتمل

برداشت دل ز دار جهان شیخ ابوالحسن / یعنی نهاد جا بجنان شیخ ابوالحسن

گل بود جان و لیکن از آن گل گلاب بود / از گل گلاب کردی و آن شیخ بوالحسن

مولودش هزار و مراسال یک و دو | در خواب گفت نوحه کنان شیخ ابو
مجلس فروز مجمع خلوتسرای انس | مسند نشین صدر جنان شیخ ابوالحسن
اسکان نماند وسعت جا شد بلامکان | دلگیر شد ز ضیق مکان شیخ ابو
جا کرد در هوای تجرد ز بس که بود | تجرید خوان و حاشیه دان شیخ
پیر کلام حکمت و شیخ حدیث و فقه | استاد صرف و نحو و بیان شیخ
نه حرفه کرد حلقه نشین فلک کبود | گویا که رفت از این خرقان شیخ
از کف خف مهر و مه این نه ورد بشکست | شأن غزالی قطب زمان شیخ ابو
در نوجوانی از سبزه زار عنفوان | برچید رخت تخت دو کمان شیخ
ناخورده سود عمر ز سودای بندگی | شد اگر ضایع زبان شیخ ابو
شد منکشف قضیه که در ماتم پدر | بایست بود مرثیه خوان شیخ ابو

گرچه جنت عصمت او از دعای ما
اولیست ختم نامه علی الرسم دعا

یارب دل تو سرد ز دار الغرور باد | سرگرم انس در ده سرای سرور باد

وسعت گه گرد بچه مرکش بساط دیر | ز آوازه بهجه بساط کشش لعب حور باد

حبست که اسم اعظم و فاروق اکبر است | گنجینت اگر چه بار از آن گنج دور باد

بر دست و پات مهر سلیمانی آورد | افسون [illegible] روضه ز دهن [illegible] مور باد

تا زد چو رخش نور بکوبد ملک ز عرش | خورشید و مه نشانه سم ستور باد

گو بر تر از آنکه رخی خفاش بر کسی | خورشید چرخ مشعله گردان نور باد

از فیض رحمت ازلی آتش حسد | در جان آب کوثر از آن خاک گور باد

از فرط نور بقعه ذات را نفخ صور | صبح نشور عطسه مائی القبور باد

یار تو تجلی رحمت گناه تو | کاهست اگر چه کوه بود کوه طور باد

یوم الحساب جمله اسما نظر تو | محصور در کریم و رحیم و غفور باد

اسلاف تا آدم و اعقاب تا بحشر | یاران تو شفاعت یوم النشور باد

هر چند سوخته است دل و صبر آن نشست | چون [illegible] برای تست دل من صبور باد

قدر تو پیش شاخ آسی فرع باد
صبر مصیبت تو شعر را شفیع باد

تاریخ بنای مزار جگر گوشه

مبنای خراسان این خانه که هست — مرقد یوسف گم گشته نشان
تو شنوی چشم طمع کو شنید — پیر کنعان همه از دیده اخوان
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
مرقدش یافت محرم اتمام — گم شد آن یوسف اگر چه ز میان
بی اتمام نباشد تاریخ — مرقد یوسف و مبنا لا خراق

تاریخ نو زراعت نظر بو نعیمه

رفتی تو و شد سیاه عالم در چشم — خواهد تاریخ اهل سپاهی گر چشم
تا نام بر آورد بداغی داغی — داغ غم تو نهد چو مردم بر چشم

تاریخ فوت حاجی شرف

باز برخاست ز دریای الم / ابر اندوه پی بار بلا

باز از دست مصیبت آمد / بر سر ماتمیان سنگ جفا

باز غربال ستم می بیزد / بر سر غمزدگان خاک عزا

باز بر خون دلم چرخ بگشت / آسیای فلک بی سر و پا

می کشم بار غم عالم و کار / بمن افتاد و فلک را تنها

باز سر می زندم از هر سو / مویه واسفا و اسفا

که ز کف گوهر مقصود برفت / ماند در چشم در افشان دریا

حیف و صد حیف که حاجی مقصود / گل مقصود نچید از دنیا

رنج جان با دو جهان حسرت رفت / آنکه دادی دو جهان وقت عطا

سلک جمعیت این جمع گسیت / جامع نظم جمیع شعرا

حیف از آن خلق خوش و طبع سلیم | حیف از آن دست و دل و حسن وفا
بس شود این فلک بی انصاف | داغ دلسوز جگر گوشه مرا
که زدی زیر سپاهی تا سر | سوختی داغ دگر داد بلا
شرف طوف حرم دید نیافت | شرف خلد مشرف شرفا
بهر تاریخ شه نقش دل گفت | حیف حیف از شرفا مقصودا

تاریخ شهادت امام قلی بیک روملو

دریغ و درد که بگرفت بخت تلخ کام | دریغ و درد که مرغ مراد جست ز دام
دریغ و درد که عمر امام قلی بیک | که نام نامی او گشت بخش کلام
شهید گشت به تیغ حرام زاده اجرم | شراب عیش به جام نشاط گشت حرام
دریغ و درد که زین باغ نونهال جوانی | ز بی رفیقی محمد مقیم سرو خرام
نهال گشت و تر و گرم صبح شام امید | که باد در کف صحبت و خاک بر سر شام
چه جای گریه که چاره نمانده در بغداد | که میکشند ز کف صبر سیل اشک ز نام

بروز واقعه آن شه که شد شهید محبت | که کرده بود پر از بوی خوش چو غنچه مشامم
شبش بواقعه دیدم بدوش جامه گلگون | دهن چو لاله پر از خون بدرد داد سلامم
چه گفت گفت که در باغ خلد هست غلامان | صدم غلام ولی شاه راهنور غلامم
شکست ساغر عمرم اگرچه بر لب زمزم | بزم ساقی کوثر بدست جام مدامم
بخون حنا دادم بر خون کو است خجسته خنجم | شهید گشتم چون شاه شد بندگی تمامم
درست کرد تعظیم آستانه خود را | همای عرش عظیم از کشتهای عظامم
تنم شکسته به السلام حور بهشتی | زند صلای سلام سلام دار السلامم
بره چو لاله ولی پر زداغ و چاک چو من | نشسته منتظر انتقام روز قیامم
ز حال و سایش کردم سوال گفت مکرر | شهید منت حرامم شهید منت حرامم

تاریخ فوت آقا محمد

دریغا ز آقا محمد دریغ | که کم دید ایام چون او جوان
جوانی چنین چون جهان را نماند | پس از این جوانی جهان گو ممان

حب

اجل کند از این باغ سرو کی تا	از آن داغها بر دل باغبان
بجاری که گلزار شد نو گلی	که بردی بخوبی گرو از خوان
نهالی اسیر خزان شد که شد	چمن را زغم چهره چون زعفران
بحوان زر زان [illegible] پی سال فوت	رقم شد نهالی اسیر خزان

در مرثیه شهید کربلا امام حسین علیه السلام

مغموم شود که قطع شد عیش و حضور	از ماه سیم محرم ز نام عاشور

یعنی که حرام آمده در این همه عیش
یعنی که در این شد عالم پرشور

شهری که بعاشور کنون شد مشهور	وجه تسمیه نزد یک شد دو

عاشور شده بکثرت استعمال
یا عام پرشور بود یا عالم شور

گردون چو شنیده دم غرا بسر کرد	از بهر حسین چهره بخون تر میکرد

میریخت زانجم اشک و گردون بگریست | زین خاک که آفتاب بر سر میکرد

شد سجده بخاک کربلا پست عام
زان سجده بغیر خاک گردید حرام

بودی گل آدم ار ازین خاک شریف | در سجده اش ابلیس نکردی ابرام

در واقعهٔ حسین فلک تا بگریست
دانست که سوز گریه را معنی چیست

از اشک شفق سوز نمی گشت کم | از دیدهٔ آفتاب آتش بگریست

با سبط نبی گرانی جنگ عرب
نگذاشت ز فخر وزن در سنگ عرب

با فخر وجود انبیا از گردون | بر خاک نشست به ننگ عرب

زین نامه کربلا بپروردم الم
بر لوح ازل کاتب تقدیر رقم

کاری چو نه بر دوش خدا کرد قضا | زد بر سر عرش لوح گنج علم

ای رود فرات پس چرا پامال نگرد
بر تشنگی تشنه لبان بس نگرید

در بر مجنون صفت روان نه چو دیر | بر تشنه زمان ارکان پس نگرد

عباس چو دست شست از مشک فرات
شد اشک شهید کربلا اشک فرات

بر تشنگی تشنه لبان بسکه گریست | شد خشک ز بند علقمه اشک فرات

در روز شهادت حسین چرخ نداد
اسم شب و روز کاش نکرد نباد

تا روز شدی تیره تر از شام کاش | خورشید و مه ستاره یکسر سیاه

آن دم که بریده از حسین حضرات
در خاک فرو رفت ز شرم فرات

از خجلت این خطا که واقع شد بناگاه | پنهان گردید آب خضر در ظلمات

ور روز فتور کربلا روح امین
افتاد ز آشیانه عرش برین

از قوت ممکن السما فیهم | کاندم نفکند آسمان را بر زمین

در ماتم شاه شهدا جوش و خروش
ضایع نشود بگریه زنهار مکوش

تا صبح عرشیان شود از روی هست | هر قطره اشک صدف ملک بر دوش

تاریخ نمک بر زخم جگر ریش بار جانی و دست دو جهان عطا ابر سر

حیف و صد حیف که در جنگ اجل گشت اسیر | شیر مردی که بسرپنجه شد اندر افواه

پر محمود سپه خوانده بهرات آهن | یعنی او راست بدان آیت انزل ... داده

سربلندی که کله کج چو نهادی گشتی | کج نه اسپ فلک چون فلکش سر کلاه

آنکه چون شاه قبا گشتی در عرصه کین | جرم مریخ شمردی گره بند قباه

بود در بزم کلاهش همه دم نقل بط / بود در رزم کمانش همه جا بست سیاه

/ بود با دوست تهی سفره او بر سر راه

نانی نفی بجد یکی کشید پیش مکر / بر سر از زخم زبان لا کسر الا اسد

یار جانی که اگر کار بجان افتادی / جان بدادی بل او ندادی اکراه

رفتی باسیچ پیادن ورقی چند ولی / باز کردید چو فرزینی از عرصه او شاه

حیفا زان بسط طبیعت که ازو قبض برد / آن شبیخون که چو شب روز مرا کرد سیاه

شیر یم شت دل از ابر عطوفت بود بیش / همه در لجه زخم جگر آمده آشناه

شودی اشک بجگر گون که عمرش جلابت / صدق این واقعه را سالی [illegible]

بمقدار شت سوم ماه [illegible] / واوش [illegible] واعوض [illegible]

در عمر [illegible] / زبی و دار [illegible]

فی مدحه

نشانی که تا بود در رده او / ز دیوان غم صفحه پیش نخواند

در اشعار نزکی بمیدان نظم / سمند سخن با فضولی دواند

در آخر شدندش همعنان در بهشت / اگرچه دو در روزی ایزد باز ماند

چو رخش بلاغی در آن عرصه تاخت / اگرچه پس آمد از دیش براند

چو کردید دل تنگ از این غم کده / مرد آنکه رخش همت جهاند

بزندان ظلمات تنگ لحد / شی کرد محبوس و جانی رهاند

سفر کرد از این تنگ بعد از دو سال / هم اندر سفر گرد هستی فشاند

بسال وفاتش تفحص شد مرا / که خود را چرا زان بکوا پرساند

از آن بود که تاریخ آن سال بود / که در روی یاران نشاطی نماند

تاریخ قدوم ثمرة الفواد جلال الدین محمد ابو الحسن

دل بهر قدوم حسن آن نیک سیر / تاریخ کی جست شدش این جهر

نمود ز جیب غنچه رخسار باغ / گرداب بدان چو دو گر گشت نزار

تاریخ ولادت ثمره شجره وفا ابو العلا

بدست زبردست صنعت امیر | چو بنده امیر این سخن نام گفت
پی سال اتمام آن بی نیافت | کسی خوبتر از پی اتمام یافت

تاریخ فوت عباس بیگ

نونهال باغ جان عباس بیگ | آب رنگش از گل سیراب بود
وه که برد آن نونهال تازه را | آتش دل خواب از دیده احباب برد
داغ شد دلها و هم در سال داغ | گفتم این تاریخ کز دلها تاب برد
نونهال تازه را برد آب | نونهال تازه زان آب برد

اضافه تاریخ

وه که گردید از خزان اجل | گل عباس بیگ پژمرده
آتشی بود آن پسر که فنی | نو گلی بود کاب می برده
مرده در آب و چرخ سنگین دل | گفته حرف دریغ می خورده
سال تاریخ دل در آتش و آب | گفته آتش با آب می برده

تاریخ عمارت

مرحبا این سرا که روح فزا و خوش
تو به پیراسته خانهٔ دلکش

طرهٔ کنگر حصارش را | نهد صنع شانهٔ دلکش
در روش خم روده کوه را از جوش | دمبدم تازیانهٔ دلکش
خانه اش شاه بیت روح فزا | در میان فسانهٔ دلکش
بسته بر شاخ گلبن رعنا | در ارم آشیانهٔ دلکش
خانهٔ دلکش است و تاریخش | ابد از غیب خانهٔ دلکش
صاحب او خلیفهٔ الخلف | روح ثانی یگانهٔ دلکش
حلقهٔ ذکر او دوام ابد | روح را دام و دانهٔ دلکش
روز و شب باد تا ابد به صفا | مجلس صوفیانهٔ دلکش

تاریخ وفات میر ابو الخیر

میر ابو الخیر زبدة الاخیار | آنکه خیرش رسید بجمله بشر

سپهری او ابروش از عرب — سپهری نه پیر کهنه چرخ کهر
کهری نیفر عرب را ابر — کهری تاج ترک را زیور
قرة العین قوم شد تاریخ — در تقطّع چو عقل کرده نظر
در کتابت ولی از آن مدت — بود سیال زیاده واو خبر
زانکه خواهد شد آنکه به عصر — قرة العین قوم سیال دگر

تاریخ فوت حیدر بیگ تقی

آه ازین گردون که پرجور و جفاست — داد ازین دوران که همه دو دغاست
هر کس از خم خاره‌ی در پی است — هر بهارش را خزان اندر قفاست
نیش با نوش است و با شادی غم است — سایه با نور است با ظلمت ضیاست
زندگی با زیست و مرگ آورد آنست — وصل گنجست و فراقش اژدهاست
تن گر از فولاد و آهن میکنی — جذب مقناطیس مرگ آهن رباست
خشم و درویش و سلطان و گدا — جمله آواره بر گذرگاه فناست

ملک و مال و حشمت و بخت و عز و جاه | آنچه فانی نیست باقی خداست
با همه دعوای ملک و سلطنت | کورت سلطانی بر این دعوی گواست
افسر آن سلطان جباران بود | سلطنت زانکه جباری سزاست
آنکه کوس چرخ صیت افکن هنوز | از برای طبل بازش پرصداست
تن شکار گور و جان مرغ بهشت | جسم او در خاک و روحش بر سماست
ماه عمرش منخسف شد در بلخ | چون هلال از گردش گردون نکاست
در فضای روضه شاه رضا | از قضا هم‌فضای طی عمر خواست
داشت چون سهم سعادت طالعش | بر نشان تیر دعااش راست
پهلوی آن روضه مدفون شد اگر | روضه تاریخش کند رضوان بجاست
خلق را امسال چون از هر طرف | داغها بر سینه از سوز عزاست
خود رقم کن از پی تاریخ سال | داغهای دل که سال داغهاست
یارب از رحمت خطایش را بپوش | نام او گر چه از غلط خطا کجاست

خاصه کش خامس امام هم بنامست — خاصه کش مهدی هادی تعدادست

ای که میدانی خطر ابسر خط — پس بحال که هست ایزد کجاست

بحمد الله ازین گر اسپی در آمد — نوشته شد بر ما مثال اخوت

بر آمد ز یمن دعا های والد — ز اوج ولادت هلال اخوت

برادر دو طفل مدظله — همایی نبوت دو بال اخوت

بالقاب کرد کرد دو نامزین — جلال اخوت جمال اخوت

ز نام حسین و حسن ساخت گیتی — چو بر ما زد ایام فال اخوت

برسم تبرک بر اسم محمد — توارد شد از حرص اخوت

چو تمثال ازین بیشتر کامکار — صدف شد رحم تو به پامال خوت

تاریخ داماد ...

قد تو نهال نورسی از چمنیست | وز سیم تو ابو الحسنی و حلقت حسنیست
زان رو که تو روشنی ده چشم منی | تاریخ تو روشنی ده چشم منست

تاریخ صندوق امام زاده متبرکه

صندوق نوی درست هنی و سزاست | از بهر مزار متبرک آراست
چون بود تمام از الف تاریخش نیز | صندوق نو تمام الف راست

تاریخ زفاف ندریک

پی بدر ز مهر چنین چند کردن | به رسم عروسی درین عرصه شهره
چه سوری طرب با که در کاخ شستند | بعیش آمد که گشت چون زهره شهره
قرین آمد با وکش گشت تاریخ | قران کرد با بدر زهره

تاریخ زفاف بطریق تعمیه

تاریخ زفافی که ازو در خواب | شد موسم دی طعنه زن نکهت بهار

دل خواست ز بس که غنچه لبی آید و بر کف	از غنچه و از یاسمن اندر منقار

ایضاً

گلبرگ جمال و تن اش گلزار	خور و آب زعفران شد آتش عنبر بهار
در صحن کمال	در باغ وصال
تاریخ ز غنچه خواست چو تا ز طبع	
آورد و دو بر	از غنچه و از یاسمن اندر منقار
	[illegible] ۵۵

تاریخ ولادت	ارس خان بیک
ای خلف زاده آبای خلافت که دگر	خلفی همچو تو از ما در ایام نزاد
داشت استاد و دبستان از آن در خاطر	رونق مکتب از شاد خلافت بنهاد
داد تا لوح ادب شد کامل نژاد	بر سر عرش برین پایه کرسی ارشاد
مطرب پرده شکرند هزاران الحان	تو گلی تازه تر از باغ بهار آید و شاد

نوگلی گلشن ارشاد و از روی بهشت — نوگلی برود گل باغ ارم برازند

نونهال ورق حرم آگه خاطر خورشید — نونهالی ثمر پیش رس باغ دل شاد

کف زنان زمزمه شوق نسیم های او — کرده چون رود ارس موج از رگ شاد

نوگل گلشن ارشاد و تبارش نیز — نوگل گلشن ارشاد و موافق افتاد

این نو باوه بستان خلافت باشند — یا رب از حادثه چون سرو و صنوبر آزاد

تاریخ ولادت پسر [illegible]

باز از باغ خلافت بر دمید — نونهالی همچو سرو بوستان

نونهالی رشک جنت باغ ارم — نونهالی باغبان را کام جان

صد شکر که شد پدر مسعود چنین — فرخ پسری چو اختر سعد قرین

سالار امم — فرخنده قدم

گفتم چه شود بنده تاریخش جست — گفتا شود آفتاب نباز بدر سپهر الان

ناهید فلک — تاریخش هم

هزاران شکر کز دریای رحمت
برآمد این چنین باشی اسجابت

بحمد الله که گل آمد به گلزار | ز چشم باغبان گرد ملالی
اگرچه آتشین لعلی گرفتند | عوض داوند خوش در خوشابی
شکفتش غنچه سیراب اخلاص | ز باغی کز گلی را نیز و آبی
پسر چون آفتابی گشت طالع | برادر گرچه شد در حجابی
پی تاریخ او گویم شب و روز | که کم شد روز و افزود آفتابی

تاریخ فوت میرزا محمد کرده

دردا که ز محنت اجل در غربت | لت داد بمیرزا محمد دولت

تاریخ وی از صورت حالش برخوان
اول ز غریبی و دوم از محنت

بود نخل کهن ای چمن آرا فاضی | حیف و صد حیف که از باد مخالف جا داد رفت

چون کمین نخل وجود او فزود تا شاخ
حیف قاضی که کمین نخل وجود او شد

تاریخ فوت ... [illegible] ... حسین

شاکر را مسبب آن کرم خلق نکو
چنین شنا و چنان باشد مدام

مگر ز صلب آبا چنین رفیع مقام
زمانه را چه هوا لاید رحم فتاد

ز لطف آب به هوا صورتی ز مرخشن
کشوده لب که و چه بوسه بر لب استاد

لب صورتی همه وزوی بتماشای ملکوت
که خورده اند مگر خون بی و نهاد

خورده بکند او لطمهای استهزا
فلک که بر درد او کرده و هیچ باد

چه حاجت است به جشن که تا کشودی لب
بهم داد کنه آن به بوضع آن فریاد

درود و تعجب جا هر چه گفته شد امثال
جواب به صدا باز سال و کرد

بقصد آن که ز لفظ صدا اش تاریخ
بگوش جان و هوا آوازه مبارکباد

زبان حال موافق به سال آینده
بلند گفت که حمام خان مبارک باد

شکر کاحداث این خجسته بیوت — شد بتوفیق واهب ذو المنن

بارکت سعد مبارک که خدا [illegible] — که باد عاقبت [illegible]

آب خضرش روان کند تحسین — خاک خلدش بجان کند احسن

خاک خوشبو چو مشک در نافه — آب در جو روان چو جان در تن

خاکش از دودمان بوالحسن است — فخر اوتاد و قطب اهل زمن

آبش از مقدم ابوالحسن است — قرة العین نور دیده زمن

یافت فیض از دو بوالحسن حاصل — ظاهر و باطنش [illegible]

زین دو فیض حسین بود داورا — نام و تاریخ هر دو فیض حسن

تاریخ باغ و سرای آقا حسین

خیر احسان زمان آقا حسین — آن فرشته سیرت نیکوسرشت

طرح باغ و خانه در روی فکند — بر کنار جوی آب و طرف کشت

وه چه باغ و خانه کز حسن و صفا — روضه را در چشم رضوان کرده زشت

کس ندیده است و نخواهد دیدن ... روضه عنبرسرشت از خاک و خشت

خود ممکن را داده ایزد از ازل ... سرخط رضوان خط سرنوشت

تا پس از وی سالها گویند خلق ... کان بهشتش باد روزی کین بهشت

بود چون یک شبه بهشت آمد غیب ... سال تاریخ بناش شبه بهشت

در تاریخ باغ و چمن که بجهة صاحب الزمان علیه السلام ساخته

شد بهر قدوم مهدی آخر دین ... باغ و چمن ساخت چون خلد برین

چون یافت بسی بسعی اتمام تمام ... باغ و چمن بهشت شد تاریخ گزین

تاریخ ولادت مجد و هم زاده آصف جاه میرزا شاه

مجد الوزرا اگر نوشت کو مهی ... در قالب مجد جان دولت

از دولت دین اوست روشن ... در پیکر دین روان دولت

این صاحب شان چنین عالی ... آن معنی دین بیان دولت

انگور و دین ولیش خواند ... و اند شاهش زبان دولت

تصریح بنام او نیاید / آن سایهٔ ترجمان دولت

چون جد و پدر همیشه حرمش / بودست نگاهبان دولت

صد جا ناظر نشانده حفظش / در دیده پاسبان دولت

قدرش ناچار کرده افلاک / نه پایه نردبان دولت

تنگ است چو او عزیز مهمان / بر سفرهٔ میزبان دولت

ایزد خلفیش داد کامد / رونق ده خاندان دولت

شمعی که شود ز پرتو آن / افروخته دودمان دولت

سروی که بر آستست ریشه / طوبی صفت از جنان دولت

تاریخ ولادتش چو جستم / از بلبل گلستان دولت

دستان زن طبع نغمه پرداز / گفتا گل بوستان دولت

تاریخ ولادت مخدوم زادهٔ مستوفی الممالک آقا میرزا

احمد دولت ابن میرزا علی که چو ملک / جواد نداشته مستوفی پاک طینت

نکو برادر فرخ پی نکو پسر قرانی	پا می او زده زیر ردا به جاه رحمت
چو پسر طاهر از ایشان با خبر خرخ	در صحبت مرصع دو بال کرم اوج رحمت
فیض روح یکی کرده چلیپا گشت فرزین	ز فیض خامه او گشته و هنر عزت
هزار شکر که شد باز زیبا فسر بخشش	دری که داشت نهان صدف ز ابر کرامت
نمود چهره که شاد زین کلک صنع بیوغی	که باز ماند در و چشم آفتاب بحیرت
چو شمع مجلس دولت نخل نورسش آزاد	به نزم باغ دل و جان از تربیت نور و دوست
برای سال نو و کهنه عقل خواست دو تاریخ	چه بود آخر سال که گشته زو دل آلاو
ز بهر سال کهن یافت نخل نورسش آزاد	برای سال نو گرفت و شمع مجلس دولت
ازین فقیر طلبی غرض سخن آمد	وزان دو مدت تاریخ با ملکه نشاءت
با یکه شد چو درین باغ نخل نورسش آزاد	برون و شب چو نو و ماه و شمع مجلس دولت

تاریخ ولادت پسر امام قلی بیگ

گلستان رضا امام قلی	که بد بنا و دین نه دارد و جنت

گل امید او شکفت آخر | مدتی گرچه چو غنچه روی نهفت
چرخش از شاه داده پسری | کرد و بیرون غم ز خاطر رفت
کرد روشن شب چراغش چشم | بخت بیدار او که لختی خفت
رفت کی در ره رضا بمژه | ننهد این عطیه کس را مفت
چون علی رضاش داد رضاش | هاتفی نام گفت و عقل شنفت
زان عزیزی چو در پی تاریخ | هم رضا داد و هم رضا و گفت
سال مولود دیگر از خردوش | خواستم از زبان دل الکن گفت
که بتاریخ او ز گلبن فکر | گل امید من شکفته شکفت

بر رحلت حسین زد فلک کوس ادوس | غمهای نهان شد همه محسوس افسوس
یوسف لقبی که جان بابا جان بود | گرگ اجلش ربود افسوس افسوس

تاریخ فوت حاجی جعفر [illegible]

در خون چکانی خط سند و گران | بر خاک گهر رقم کرد سپهر کهزران

کردم چو از دو سوال تاریخش گفت | این بیت ز من بشنو ای خداوندان

تاریخ وفات ملا محمود

در خواب پس از واقعه ملا محمود | بگشاد که رحمت کنه حسن محمود

تاریخ وفات هر چه خواهند بگو | من میگویم که خاتمتم شد محمود

تاریخ ولادت

شد زیب ده افسر ز فلک قدر | یکتا گهری ز بحر آسمان سعادت

مدرسی که فلک خواند لقب شمس سراج | تا بید چو از جبهه او نور سیادت

کج کرده فلک گرد طالع برم ارشاد | خم کرده فلک پیش وی پشت عبادت

چوگان قضا گرچه بود در کف تقدیر | گوش ز میدان گوی باید تحلاوت

مخلص اجل از صولت تیغ غضبانی | بر داشته سست از الفت کسب شهادت

کر سیل فنا دختر ایام نبودی | بر خانه او سهل بود امر اخاوت

۸۵

بی سروی که باغش متنزه در باغ	گرم وا ماند موی ان حاصل باغ

نجم

در ارض و سما و آشکار و نهان	موجود نبودم بدبار امکان
جز او ز برون و از درون دو دانش	گردم ز برون و زبر بنوشته توان

تیرش که نهان این دل ما جا دارد	سر بسته نهم زنگ بر جان دارد
یکیک بکشا بگو ببین از پی هم	زنگار ندارد آنچه پیکان دارد

خسروی

ای ماه درد ز خانه دل	گاهم بدرون کشید لشکر
گر قلب گرفت درون من شد	خارج لشکر درآمد و بکر

ای روح فدای شکرین پاسخ تو	او زنده بجان موسی فرخ رخ تو

بیشتر بن اسماعست دوست از دو کار	گر تکرارش زبان شود شکربار
جوی شکر و شهد شود کام زبان	یکیک اسمش اگر شماری و مسبا

چینی

عاشق که مقیم بود بر خاکدرش	از رنج سفر کند خجست با سرش
صد شکر کز آن خستگی و رنج آخر	بگشت مقیم کند رخت سفرش

مکی

گر گشت ناطقه ام بر بیزرا	تیغ لا نفی بکشم شیرزا

حسینی

دیوانه شوی که نیک دیده کم دارم	جز مهد و لب بش نمی خسپاند
گو بید بر او ز حرف ها آنچه بدل	در دو دل صفا بدو را می ماند

الیاس

آب خضر است جمله و بنیاد	در رویش کام کسی نسبید بنیا را

گه ریزد ز مهر آسمان گاهی آب	از شیشه نه آورد و خون ناب

افروخته گرد و زبده و نیش منزل	بی شمع چراغی که آن شمع چگل
شعشعهٔ فروزنده خراش گاه آتش تن	هنگام خرام افکند در محفل

گودرز

دلتای غیر در نقش نداره و فخر کاری	اسیر زخم چوگان منست کو نیچود در زار

ظ

خویش را دل کاه رزو باشد خیال اوشان	دیده چه بخیده عالی ز دو دل اندر سحاب

شرح

فرج بعد شدت غم عشق	شو در مصاف عشق برون

رشته زان یک دو قطره خون داده
نیم جانش در تن مجروح

در وی

ز فضل اگر چه قطعه اسعت بود	فرو ماند از آن و جهد کلکم فتاد بود
صد لطف بقا نخشه و داد سپید بود	گند اشفته بر بال شهادت بود

[illegible]

هر عنبر در یا غمی خرم چون انگشت آختی	صاحب طره نی شود قدح ابرو

[illegible]

جمال جهان شاه عباس عادل	که گوید جلالش ز ذو الجلالی
دهد دم باواز کوس عدالت	دهد ملک را ز هوا فر دارایی
چو بستان سبز نوبهار عالم	چو در بزم همت شود لاابالی
گند امرش از هیئت مرغ ارکان	کنندش قضا و قدر هر دو مالی
نگردد اندر او از درش بخت دولت	چو در ملکش از قبله قطب شمالی

قرین چار ایوان فرخ که آمد بفال … بهشتی ز ایوان همایون اثر دید حالی

چهار ایوان که تکبیر شد مربع … ملوحی ز ترتیب چو عقد لآلی

ز نصر من الله و انا فتحنا … تجلی خواستی محلی حوالی

فتوحات ربع بود نقش ایوانش … ز فیروزی فتح فرخنده فالی

بگویم دیگر ایوان که کردند آستانش … ز اعدا به او این شده همه ارتحالی

زمین فتوحات هست گویا … فتوحات عالی که شد بر توالی

که هست این دو تاریخ او را هواخواه … فتوحات اسمی فتوحات عالی

بهر اسم ملکی بهر جا به شهری … و بد پادشاهش و دولت لایزالی

شود در ولایات این رنج ممکن … به توفیق ایزد چو در جای والی

شود زیور گوش فیروزبخش … چو حلقه لآلی و علای لیالی

دم از انا فتحنا زند شهنشاهی
تعالی الله زهی نصرت نصر من الله

نوشت تا ز لوح فتح نصرتش اثری
چنانکه گوش شنیدن خواست بانگ فتح الهی

بهر طرف شده آمده غلغله تهنیتی
مبارک باد آن فتح و حشمت شهی

که از ادای حرم تربت ابدای تخت
دگر از بخشش اکثر عطاهای گدای

فلک بداد سلطان خراسان نو اقبال
دو روز هی و اگر نباشی دو روزی بود اگر

کمند جهان عذرا این سپاه هوا گرم دردم
صباح گوش عرش از نعره استغفر الله

زد و بگیر عبدالله خانی کند چون از ما
کنون نگاه برون از ادای بیت الله

غلام شاه اگر شد غلام داد کی شد
که ظاهر گشت بیشتر از مینو کند رو بهی

غلام شاه مردان شاه عباس که جو او
و ما دم مسند هر خوان صلاح سوی الهی

اوهم دو رنا جاده عیش گی گر شاد
زمانه زاده رکن دین اتسد او اقند کوتاهی

زمانه پیر کنعان است تاج او کیانی — چهارم چرخ چاه و آفتابش یوسف جاهی

کشد چون آسمان احباب حسبت و خبر خوش حالا کن — ستیزه تیره و در مه دیدن تیره در ماهی

بجای نعل تا در که سمند تاج مرصع چو — نهد کرسی ز پی عرش بن قدر جرگاهی

نهند بر سر نام او و لخانه اش جای — که طاق بر روی دولت نیاید غیر در گاهی

فلک را ماه نو بر سر زند طرف کله گوشه — چو که گاهی نهد سر طالب ایشان گاهی

کنون تبریز را قیمت آمد و بغداد را قوت — دو عالم زین فتح جدا نشد از توفیق همراهی

چو در فتح جهان کرد اثر باد لوح و تا رخم — شود تاریخ ذکر دارم در نگاه فلک جا تیغی

چو گمد از یکی از فتح تبریز دیگر کسی — شود تاریخ وار زم و کنه بخشند آگاهی

بود بغداد هم افزون چهار از سال ده ای — بر آن کین فتح خواهد دیش کو نم راحوا

که در بغداد و ال دولت روی دیگر شد — شود با سال رفع آن چار تیغ دل خواهی

شها داغی شکی کز نهر و فتح دشمن دولت — نفس در سینه اش کم راه می یابد هر آهی

علی الرسم از خدا است عمر با ملک انجام — که داعی برای تو دوران توقع از صغف عادی

ترا بر وفق اسم سامی ای شاه جهانگستر	صد و سی و سه خواهد سال از توفیق ایزدی
عمر کرده دارا هست چه هست از عالی و سافل	سطح او و نهیت هر چه باشد ز انگره ازها

در تاریخ مرض ... خان ...

از سلطنت و ملک نیست تو نام خان را بخت	زانگونه که کس هجر افتد از بخت
بدبخت بر آن ملک و منصب شد شد	تاریخ خروج ملک و منصب بدبخت

قطعه مشتمل بر سه تاریخ که بواسطه فتح خراسان
و مقهور شدن اعدای دین بخیر رفت

اسکندر عهد شاه عباس	دارای جهان ابوالمظفر
شاهی که باو رسیده میراث	شمشیر ز ذوالفقار حیدر
شاهی که نوشته نام نامش	خورشید رخ چو سکه زر
در پنجه باهباز اقبالش	نه چرخ کبود یک کبوتر
با رایت او ست فتح توام	با شمشیرش ظفر برابر

امسال چه نیمه‌شا گردید — از طالع فرخش مبشر

از غیب ندا رسید کو او را — هست از پی فتح فتح دیگر

زان آمده ملحی از پی فتح — تاریخ فتوح زیج پرور

وین نیز نمونه‌ایست کاشاد — ور آن تک شوم شور محشر

خان رفت و به تشتداد ملک — خانزاده به بیش ماند و مضطر

آمد که بیا برو خراسان — ترکستان نیز رفت بر سر

سر تیز بیاد سید و زد و — بدبخت که منت بخت یاور

در فتح سپاهی قزلباش — خواهد دادن ز دست کشور

خواهی ز بهمن از دو تاریخ — بر صفحه دل نویس دیگر

با فتح سپاهی قزلباش — بدبخت بیاد دید بر سر

دشت سپاه اگر کشد شاه — بر دشمن خاندان حیدر

اکنون که رقیب کاه و لها — بر هر بش و مکشید لشکر

وز لشکر اش دعا سواد و بیت | این لوح که تازه شد محرر
چندین آیات فتح و نصرت | بی مکر آر سپی در و مکرر
یارب که بفتح و نصرت او را | بر دشمن دین بسی کند مظفر

تاریخ عمارت درگاه دولتخانه ابوالمظفر شاه عباس
در قزوین که حسب الامر نوشته شده

شاه عباس آنکه آمد نور گهش | قبله حاجات شاهان جهان
جود او را بحر و کان در آستین | بوسه گاه آستانش آسمان
روز دیوان عدالت میکند | عدل او جان در تن نوشیروان
در صفت او هر جا و هر تیر سخن | بر درانند پوست صد جا بر زبان
داد فرمان طرح طاقی در کهی | آستانی بر فراز آسمان
فرش آن چرخ کواکب انتظام | سقف آن عرش ملایک آشیان
نیم قوس طاق آن از هر طرف | محور گردون چو تیر در کمان

آستانش مقصد شاه و گدا | درگه او قبلهٔ امن و امان
شد چو شاهان زمانرا قبله | بهر حاجات آستانش قبله بان
کلک صنع از بهر تاریخش نوشت | قبلهٔ حاجات شاهان زمان

تاریخ چراغان اصفهان

فرمان چراغان شه ملک افروز | شب را همه روز کرد اما نوروز
تاریخ شبی که روز شد عالم از او | گفتم که شد شب همه عالم روز

تاریخ حوضخانهٔ نواب اشرف اقدس

چه خرم بنایی چه خوش خرگهی | که در وی غم دل ندارد رهی
عجب شاه بیتی که بی خوابهش | خرد در خور بزم شاهنشهی
شهش برفراز درخشنده حوض | بیالای خورشید ظل الهی
دو پا بر لب چشمهٔ زندگی | سکندر وشی بلکه خضر رهی
سلیمان عهدی بکف جام جم | ز سر دل وحش و طیر آگهی

بکف جام می ساقی روح بخش | بخورشید همسایه روح آمدی
لبالب ز رخشنده آفتاب | هلالی به دست فروزان مهی
رخی گل گل هر طرف سطرلی | چو بلبل برو میزند چهچهی
مغنی ز نغمه عشق را | رهی میزند میزند چون رهی
مصور ورد کرده در آب خضر | نگون از زنخدان تو سیب چهی
چو عشرت کهی بود اندر پی | همین سال تاریخ عشرتگهی

تاریخ جشن شاه در باغ شش سال چهارم جلوس [illegible]
که نیای اول و دوم سیم و چهارم از دو جلوس [illegible]

عید همایون پادشاه مبارک | جشن میان دو عید شاه مبارک
جشن به پیش شه ملک کرم همایون | عید بدین پادشاه جم سپاه مبارک
جهان جشنی کز نام پناه زر بخشش | باد برین شاه دین پناه مبارک

گوهر عالم فروز اختر فرخ
باد بر آن خسروی کلاه مبارک

عید سعادت بجشن سال چهارم
باد همایون و سال و ماه مبارک

بنده داعی شفیق که هست چو عیدش
جلوه دعاهای صبحگاه مبارک

از پی تاریخ جشن اول و رابع
گفت که با عید جشن شاه مبارک

تاریخ مسجد و رواق بزرگ که در [illegible] که اعتماد الدوله طرح فرموده

اعتماد الدوله حاتم بیک کز اثر رای عزت
هیچ راز از نی دل دانای او ننهفته اند

بخت و دولت گرچه بیدارند شبها در برش
فتنه و آشوب در ایام عدلش خفته اند

مسجدی فرمود از گل طرح از برکات
کاندرین گلشن دو گل هرگز چنین نشکفته اند

قدسیان هر صبح آب کوثر جاروب دهند
خاک را در آب پاشی گرد دامن در رفته اند

زمزم و بیت الحرام از شوق خاک درش
در بیابان عرب مجنون صفت آشفته اند

محرمان کعبه فکر از پی تاریخ سال
زمزمی و فوق قامت حرم کعبه گفته اند

تاریخ کتابه منزل اعتمادالدوله

طرفه کاخی فلک از قدرت ربانی کرد
که در و روح قدس جلوه روحانی کرد

زو همش صورت دیوان ز بر بلقیسی
هم در و صف حجابه سلیمانی کرد

هم در و سطر خوش نقش ز ره پیش
هم در و خانه نقاش گل افشانی کرد

همه بر صورت معنی چو رسیت دری
لب صورت که در و خنده پنهانی کرد

هست گلگونه رخسار رقصا در او
رنگ خونی که حسد در جگر مانی کرد

وه که از حیرت جمعیت او منو خرد
عقل را در سر شوریده پریشانی کرد

پیکران لجه ز صفش که ندارد پایان
ای بسا کشتی اندیشه که طوفانی کرد

روضه بگذاشته رضوان که بهر سیر آید
بر در شه آن زدی منصب دربانی کرد

ثانی روضه چون رضوان ساخت او بنا
عقل تاریخش از این روضه ثانی کرد

تاریخ مسجد اعتمادالدوله رشته کرده

اعتمادالدوله حاتم بیک کاه آمد
آسمانش شد بنده کیوان غلامی

تاریخ ولادت ... میرزا ... ۹۳۰

مسجدی فرمود بر بالای حوض
وه چه مسجد روضهٔ دار السلامی

واده داند از دور بر رسم فقیران
از حرم و بیت الحرام او بر اعلامی

عقل گفتا از پی تاریخ سالش
زمزمی فوق آن بیت الحرامی

هزار شکر که بشکفت نو گلی چمن آرا
بباغ خرمی از باب آفتاب جلالت

خلیفة الخلفایی که فیض نام خوش او
دهد ترشح آب ظفر بلطف عبارت

بهشت اهل ولای بهار آید
بهمن طبع ... همش ... سلامت

صبح ... زدم ... او
بهر دو که جان مسیحا کشد نثار عیادت

روان شیخ صفی صد صفا بگرد ... ستد
شده چو کام و دهانش پر ز نغمه ...

عجب گلی ز بستان ... آمده بیرون
که آفتاب سعادت گرفته بوی ...

زمانه ... داد ... که عدل ... شد
چو ... طاق ... [illegible]

